

درس یکصد و شصت و سوم

بررسی جواب مرحوم آخوند و محقق دوانی بر اشکال تسلسل (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و ذلك لأنه مع كونه قد عني نفسه و بالغ في التدقيق لم يبلغ كلامه حد الاجداء.

جواب محقق دوانی به اشکال در جهات ثلاث و استحالة تسلسل

کلام مرحوم محقق دوانی به این مسئله منتهی می شد به اینکه چنانچه مابه‌الانتزاع، ماعنه‌الانتزاع در اوصاف انتزاعیه و عوارض انتزاعیه و مفاهیم انتزاعیه واحد باشد، تمام آن مفاهیم منتزَع، موجودند به وجود واحد؛ درست مانند اینکه سلسله معلولات، به وجود علت منتهی خواهند شد، و اختلاف در معلولات موجب اختلاف در علل نخواهد بود. البته منظور اختلاف و تكثر علت العلل باشد، اما ممکن است یک علتی خودش موجب تكثر معلولات متعدده‌ای باشد. یعنی چون سلسله معلولات به علت واحد برمی‌گردد بنابراین در آن وحدت، دیگر تكثری نیست بلکه آن علت واحد منشأ برای معلولات متكثره متعاقبه است. آن اگرچه مفاهیم متعدده‌ای را موجب می‌شود ولی وجود خارجی آنها وابسته به همان وجود خود علت است. همین‌طور در مسئله مفاهیم ذهنیه و مفاهیم استقلالیه، چون اینها منتزَع از لزوم به معنای وجود رابط هستند و چون آن وجود هم در خارج واحد است بنابراین تكثر موضوع و تكثر وجود لازم نمی‌آید، چون همه اینها یک مفاهیم انتزاعی هستند که برگشت آنها به یک مفهوم خارجی است که آن مفهوم خارجی، ربط بین موضوع و محمول در قضایای خارجی است. این موجب تكثر نخواهد شد. وقتی که می‌گوییم: «الله موجود»، ارتباط بین الله و بین موجود ارتباط لزومی است، یعنی وجود برای الله ضرورت دارد. این ضرورت به‌عنوان یک مفهوم خارجی موجود است به وجود موضوع و محمول خودش. وجود فی‌حدنفسه ندارد ولی وجودش وجود خارجی وجود موضوع است. از این لزوم خارجی ما یک لزومی را استنباط می‌کنیم و انتزاع می‌کنیم و آن را موضوع در قضیه ذهنیه‌مان قرار می‌دهیم، می‌گوییم: این ضرورت و وجوبی که بین موضوع و محمول هست، این ضرورت ضرورت دارد. نمی‌شود در حینی از احیان، این ضرورت تبدیل به امکان بشود یا این ضرورت تبدیل به امتناع بشود. اینکه نمی‌شود تبدیل شود یعنی ضرورت دارد. بنابراین در قضیه «الله موجود» یک ربطی در قضیه خارجی ما وجود دارد، آن ربط عبارت است از همان ضرورتی که بین الله و بین موجود هست. حالا این ربط خودش آیا باید باشد یا نباید باشد؟ این ربط باید باشد دیگر. آیا ممکن است که قضیه ضروریه و جهت در

قضیه «الله موجود» یک روزی برگردد و ممکن بشود و بشود «الله موجود بالامکان»؟! این نمی‌شود! یا یک روزی برگردد و بالامتناع شود «الله موجود بالامتناع»؟! این نمی‌شود! پس اینکه نمی‌شود جهت در قضیه عوض شود، یعنی ضرورت برای «الله موجود» ضرورت دارد. حالا این لحاظ دومی که ما می‌کنیم، این لحاظ را از لحاظ اول انتزاع کردیم. یعنی از قضیه خارجی ما یک ضرورتی را انتزاع کردیم و گفتیم: این ضرورت باید باشد. اینکه حکم به ضرورت کردیم و گفتیم: این ضرورت باید باشد، در اینجا ما «الله موجود» را نگفتیم بلکه ضرورت در «الله موجود» را مد نظر قرار دادیم؛ گرچه این ضرورت قائم به طرفین است. یعنی لزوم، معنی ندارد که قائم به یک طرف باشد، یا شما لزومی را در نظر بگیرید بدون قیام به طرفین. حتی ضرورت و لزومی که ذهن او را به عنوان یک مفهوم استقلالی مورد توجه قرار می‌دهد، خود آن ضرورت، بالاجمال و الابهام، قیام به طرفین در آن لحاظ شده است. من باب مثال فوقیت و تحتیت، وقتی که ذهن مفهوم و عرض فوقیت را مدنظر قرار می‌دهد، بالا و پایین بودن، خواهی نخواهی در ذهن تصور شده است. یا در مسئله ابوت وقتی که ذهن ابوت را تصور می‌کند خواهی نخواهی بنوّت را هم در خودش تصور کرده است. اینها تصوراتی است که خود این تصورات لازمه برای تصور آن مفهوم بالاستقلال هستند. در این قضیه وقتی می‌گوییم: «الله موجود»، یک ضرورتی بین الله و موجود هست، خدا موجود است و وجودش هم وجود ضروری است. اینکه وجودش ضروری است، وجود ضرورت دارد برای خدا. اینکه می‌گوییم: وجود ضرورت دارد برای خدا، الان این ضرورت در اینجا به عنوان وجود رابط مورد نظر قرار گرفته است. بعد در اینجا دوباره به قضیه خودمان نظری می‌اندازیم، می‌گوییم: این ضرورت وجود برای خدا آیا ضروری است یا نه؟ اینکه گفتیم: این وجود ضرورت دارد، آیا این مسئله حتمی است و این مسئله درست است، واقعاً همین طور است یا نه، ممکن است فردا وجود ضرورت نداشته باشد؟! می‌گوییم: این وجود ضرورت دارد و همیشه هم ضرورت دارد! این ضرورت دوم را به عنوان لحاظ استقلالی و به عنوان مفهوم مستقل ما از آن ضرورت اولی که در «الله موجود» مخفی بود انتزاع کردیم. این کلام مرحوم محقق دوانی بود.

اشکال آخوند بر جواب محقق دوانی

مرحوم آخوند اشکالی که بر این مطلب وارد می‌کند این است که می‌فرماید: مطالبی که شما می‌فرمایید بر اینکه اگر چنانچه مفهوم واحد انتزاع شود از یک مفهوم خارج، آن مفهوم به وجود او موجود است، این مسئله درست است، یا اینکه وجود را تقسیم کردید به اقسامی که تحقق آنها به اعتبار تناسب بین حکم و موضوع و تناسب موضوع و محمول باید لحاظ شود این مسئله هم درست است. وقتی که شما یک [موضوع را] در قضیه ممکنه می‌آورید، لازم نیست وجود خارجی آن موضوع [بالفعل] باشد، بلکه به عنوان قوه و امکان می‌تواند

باشد، یا اینکه وقتی قضیه‌ای را به عنوان قضیه دائمی می‌آورید، وجود موضوع باید به عنوان وجود خارجی دائمه مورد لحاظ قرار بگیرد، یا اگر قضیه‌ای به عنوان وجود ماده می‌آورید، تحیز برای آن وجود مادی حتماً باید لحاظ شود، یا اگر در قضیه شما موضوعتان جوهر است، خصوصیات جوهر که تحقق قبل از عروض عارض است باید در آنجا وجود داشته باشد و هلم‌جرّاً. این مسائل درست می‌باشد ولی صحبت در انطباقش با مانحن‌فیه است. با مانحن‌فیه شما چطور مسئله را منطبق می‌کنید؟! اگر شما به همین مبنای خودتان که می‌فرمایید: وجود ضرورت و این وصف و این مفهوم انتزاعی، خودش در سلسله تسلسل ذهنی، به آن موضوع خارجی برمی‌گردد، اگر این‌طور است بنابراین به تعداد موضوع قضایای ذهنیه باید وجود ذهنی هم داشته باشیم، به جهت اینکه وجود با آن معنای عام و سببی که دارد، هم وجود خارجی دارد و هم وجود ذهنی دارد، و اینکه شما این وجودات را از یک وجود رابط خارجی انتزاع می‌کنید، دلیل نمی‌شود بر اینکه وجود ذهنی را فراموش کنید. وجود خارجی این مفاهیم که وجود رابط و همان مایتنزع‌عنه است آن درست است، ولی همین ضرورت‌های متوالیه، وجود ذهنی هستند که هر کدام متعاقب بر دیگری هستند و موجب وجودات متعدده خواهند شد؛ نه اینکه این قضایای ذهنی شما از وجود ذهنی بی‌بهره هستند، به‌صرف انتزاع از یک امر خارجی [موجب] نفی وجود ذهنی از موضوعات قضایای ذهنی نمی‌شود. این اشکال مرحوم آخوند به ایشان بود.

لحاظ آلی و استقلال نسبت به لزوم و ضرورت ذهنی

به دنبال این مطلب ایشان می‌گویند: چرا این‌طور است؟ به جهت اینکه در وجود رابط، لحاظی که شما درباره ضرورت می‌کنید و همین‌طور درباره هر وصف و مفهوم انتزاعی، وجود رابط وجودش در موضوع می‌باشد. اگر بگویید که وجودات متوالیه از مایتنزع‌عنه هستند و از خودشان وجود جدایی ندارند، اگر این حرف را بزنید و بگویید: فقط یک وجود در خارج هست بنابراین به‌طور کلی اختلاف بین جواهر و اعراض از بین می‌رود، همچنین اختلاف بین وجود نفسی و وجود رابطی از بین می‌رود، به جهت اینکه مفهوم، یک مفهوم انتزاعی است و لذا اصلاً وجودی برای او در نظر نگرفته‌اید و آن را مایتنزع‌عنه گرفته‌اید، مثل اینکه بگویید: سماء فوق ارض است، حالا چون فوقیت را از ارتباط بین آسمان و زمین انتزاع می‌کنید، بنابراین بگویید: فوقیت اصلاً وجود ندارد، هرچه وجود دارد آسمان است! پس در اینجا دیگر عرضی را حمل بر معروض و موضوع نکرده‌اید، در حالی که ما می‌بینیم مسئله فرق می‌کند، ما یک وجود جواهر داریم و یک وجود اعراض داریم؛ السماء له وجود و فوقیت آسمان هم برای آن وجودی هست که بر آسمان حمل می‌شود. اگر آسمان و زمین یک وجود خاصی، وجود عرض نداشتند شما نمی‌گفتید: «السماء فوق الارض» می‌گفتید: «السماء تحت الارض». اینکه گفتید: «السماء فوق الارض»، به خاطر اینکه نحوه وجود عرضی در اینجا

درقبال وجود سماء وجود دارد، منتها قائم به سماء است. وجوده فی نفسه، وجوده لغیره است، این وجود، وجود عرض است. پس به صرف اینکه لزوم را از لزوم خارجی انتزاع می کنید موجب نمی شود که بگویید: لزوم، موجودیتی در ذهن ندارد؛ نه خیر، این هم یک موجودیتی در ذهن دارد و باید روی آن حساب کرد و نمی شود از آن موجودیتش صرف نظر کرد.

صحبت در این است که این لزوم تا وقتی که به عنوان آلیت ملاحظه بشود اصلاً وجود ذهنی ندارد، یعنی وقتی که شما بگویید: «الله موجودٌ بالضرورة»، آن ضرورتی که در «الله موجودٌ» هست، چون به لحاظ وجود خارجی رابط است، اصلاً مفهوم استقلالی و وجود موضوعی در ذهن ندارد. به عنوان یک عرضی که آن عرض قائم به طرفین است در **الله و موجودٌ**، در ذهن هم فقط به عنوان یک عرض و **وجوده فی غیره** نقش می بندد. وقتی که به این لزوم، لحاظ مفهوم استقلالی کردید و گفتید: لزوم در این قضیه ضرورت دارد، آن را از مایتنزع خارجی جدا کردید و به آن وجود خارجی دادید. بنابراین انتزاع از یک امر خارجی نمی شود، اگر بخواهد از یک امر خارجی انتزاع بشود، خودش وجود فی نفسه پیدا می کند و دیگر ارتباطی با آن قضیه خارجی ندارد، شما در اینجا دیگر دارید جداگانه به لزوم نگاه می کنید و می گوئید: لزوم، در این قضیه ضرورت دارد. اینکه لزوم در این قضیه ضرورت دارد، به «الله موجودٌ» چه مربوط است؟! «الله موجودٌ» برای خودش یک ضرورتی داشت و در شکم و بطنش پنهان بود، این لزوم در اینجا برای خودش یک مفهوم استقلالی دارد و برای خودش قد علم می کند. و وقتی که شما آن لحاظ استقلالی را از لحاظ آلی خارجی جدا کردید، دیگر تسلسل در اینجا لازم نمی آید. این خودش یک قضیه ذهنیه می شود، ذهن هر قدر که بخواهد درست می کند و اگر نخواهد درست کند نمی کند. این لزوم ضرورت دارد، مسئله تمام شد، در اینجا مسئله دیگری متعاقب بر این نیست که تسلسل لازم بیاید. بعد حالا بیاییم و باز فکر کنیم و ببینیم این لزومی که ما در اینجا گفتیم آیا این لزوم ضرورت دارد یا نه؟ می گوئیم: بله، این قضیه ذهنیه ما صحیح است و لزومی که در این قضیه ذهنی آوردیم ضرورت دارد. یعنی می خواهیم این را بگوئیم که قضایای دیگری را که ذهن دوباره انتزاع می کند و این لزوم دیگری را که انتزاع می کند، باز به لزوم اول لحاظ آلی می دهد؛ اگرچه لزوم اول مفهوم استقلالی پیدا کرده است.

ما یک وقت در مشهد منظومه می گفتیم صحبت در این بود که ای کاش مثل کلاس های درس و دبیرستان و دانشگاه یک تابلویی بود که خیلی زود مطلب را بیان می کردیم. یک بنده خدایی هم خیلی مُصر بود که یک تخته سیاه و یا تخت سفید وایت برد باشد. این در ذهن ما بود تا اینکه رفتیم منزل و یک نفر یک تخته سفید برای ما گرفت و آن موقع کفایه می گفتیم و رفقا می آمدند. با این تخته خیلی زود قضیه حل و روشن می شد. یک مشکلی که در حوزه داریم این است که فقط به ذهن و گوش مخاطب و گوینده اکتفا می شود، ولی اگر ما هم روش آنها را درپیش می گرفتیم خیلی بهتر بود که مسائل به صورت کتبی می شد تا اینکه قضایای خیلی روشن

بشود. و لحاظ آلی و استقلالی اتفاقاً از مواردی است که اگر تخته سیاه بود خیلی سریع‌تر مطلب حل می‌شد.

تصویر لحاظ آلیت و استقلالیت در قضایای ذهنی

من در اینجا می‌خواهم این مطلب را این‌طور مطرح کنم که مرحوم آخوند این مسئله را متذکر نشدند. ببینید، در قضیه «الله موجود»، یک ضرورتی که بین الله و موجود هست، این ضرورت، ضرورت آلی است و ضرورت استقلالی نیست، مفهوم فی‌نفسه نیست بلکه مفهوم آن فی‌غیره است. حالا ما از آن ضرورت، یک ضرورت دیگری را انتزاع می‌کنیم و آن را موضوع ذهنی خودمان قرار می‌دهیم و محمولش را با ضرورت می‌آوریم و این‌طور می‌گوییم: «لزومی که ...». همین‌که می‌گوییم: «لزومی که ...»، به آن مفهوم استقلالی دادیم. یک دفعه می‌گویید: «سرتُّ مِنَ البصرةِ إلى الكوفة»، راه افتادم از بصره تا کوفه، در اینجا این ابتدائیت کجاست؟ همه می‌فهمند که ابتدائیت بصره است، از بصره راه افتادم به سمت کوفه. ابتدائیت به‌عنوان یک مفهوم حرفی در این قضیه ملحوظ شده است. حالا اگر این ابتدائیت را انتزاع کنید و به آن مفهوم استقلالی بدهید و بگویید: ابتدائیتی که من در این قضیه به کار بردم، این ابتدائیت، یک معنای اسمی است، دیگر این از صورت قضیه اول خارج شد، اصلاً قضیه اولی دیگر وجود ندارد. ابتدائیتی که من به کار بردم، این ابتدائیت یک معنی و یک مفهوم مستقل شد، و این مفهوم مستقل یک محمولی برای آن دارد که محمولش مثلاً غیر از انتهائیت است. حالا این ابتدائیت را شما انتزاع کردید از آن ابتدائیتی که لحاظ آلی بوده است، از آن یک ابتدائیتی بیرون کشیدید و انتزاع کردید و موضوع قضیه‌تان قرار دادید. در مانحن‌فیه هم همین حرف را می‌زنیم، مثلاً می‌گوییم: «الله موجود بالضرورة» یعنی وجود برای خدا ضرورت دارد. اینکه می‌گوییم: ضرورت دارد وجود برای خدا، در واقع داریم ربط بین وجود و بین خدا را به وسیله این ضرورت بیان می‌کنیم؛ این لحاظ ضرورت، لحاظ آلی است، حتماً باید خدا باشد و حتماً وجود برای خدا ضرورت دارد. بعد می‌گوییم: این ضرورتی را که الآن به کار بردم، این ضرورت در این قضیه ضرورت دارد؛ این ضرورتی که به کار بردم و لزومی را که گفتم، این لزومی که در این قضیه هست، این لزوم، لزوم دارد، این لزوم ضرورت دارد، حکم به ضرورت برای این لزوم می‌کنیم. آن نکته‌ای که می‌خواهم بگویم اینجاست. الآن در این قضیه ذهنی ما لحاظی که در اینجا شده لحاظ استقلالی است، بعد محمولی برای این آوردیم که آن محمول ضرورت است، گفتیم: این لزوم ضرورت دارد. حالا در وهله دوم که می‌خواهیم یک ضرورت دیگر را انتزاع کنیم بگوییم: این ضرورتی را که در این قضیه آوردیم و حکم به ضرورت برای آن کردیم، آیا این ضرورت، ضرورت دارد؟ آیا این قضیه ذهنی ما ضرورت دارد یا ممکن است فردا ذهن، یک قضیه جدای از این را ترسیم کند؟ می‌گوییم: نه، این قضیه ذهنی ما که ضرورت در «الله واجب» ضرورت دارد، خود این هم ضرورت دارد، یعنی نمی‌شود این قضیه از بین برود، نمی‌شود این

قضیه متبدل شود، چون جهت در این قضیه همیشه ضروری است. الآن این ضرورتی را که برای مرتبه دوم داریم انتزاع می‌کنیم، از چه انتزاع می‌کنیم؟ از ربط بین لزوم و بین ضرورت انتزاع می‌کنیم؛ باز در اینجا لزوم آلی شد! این را می‌خواهم بگویم! پس لحاظ آلی فقط در عنوان قضیه خارجی نیست؛ حتی اگر ذهن بخواهد ضرورت را در قضیه دوم و سوم و چهارم و هزارم مفهوم استقلالی بکند، باید قضیه قبلی لحاظش لحاظ آلی بشود. اینها مسائلی است که مرحوم آخوند در جواب محقق دوانی بیان کردند. بعد مواضع نظر را در کلام ایشان توضیح می‌دهند.

لأنَّ اللزومَ بمجردِ كونه صحيحَ الانتزاع عن شيء بالقوة من غير أن يصير منتزَعًا بالفعل لا يصحُّ أن يقع موضوعًا للإيجاب و يحكمُ عليه باللزوم أو اللالزوم لأنه بهذا الاعتبار من الروابط الغير المستقلة في الملحوظية.

«چون لزوم به مجرد اینکه قابل انتزاع است از يك شیئی بالقوه، ما می‌توانیم لزوم را انتزاع کنیم بدون اینکه این انتزاع، انتزاع فعلی بشود و مفهوم استقلالی پیدا کند. نمی‌شود موضوع برای قضیه ذهنی ما قرار بگیرد و بر او به لزوم یا لا لزوم حکم شود. (تا وقتی که لزوم به عنوان لحاظ آلی در «الله موجود» وجود دارد، اگرچه قابلیت دارد ما از این لزوم، لزوم دیگری را انتزاع کنیم و حکم بکنیم ولی تا انتزاع نکردیم موضوع برای قضیه موجبه ذهنیه ما واقع نمی‌شود.) به خاطر اینکه به این اعتبار، از روابط غیر مستقلة در ملحوظیت است. (در ملحوظیت اصلاً به این توجه نمی‌شود. وقتی که بگوییم: «الله موجود» ضرورتی که بین الله و بین موجود هست، آن ضرورت، منطوقی و در شکم الله و موجود هست، لحاظ استقلالی به او نمی‌شود.)»

و إذا لوحظ بالفعل و حُكِمَ عليه باللزوم

و اگر ما به عنوان استقلال و به عنوان اینکه مفهومی از مفاهیم است و جدای از مسئله الله و موجود بخواهیم به این نگاه کنیم، و لزوم را محمول برای این لزوم قرار دهیم و بگوییم: ضرورت در قضیه «الله موجود» - همین که بگوییم: «ضرورت در این قضیه»، یعنی مفهوم استقلالی - ضرورت دارد، این جنبه فعلی شد و از جنبه ربطی خارج شد دیگر و دو قضیه شد و شما نمی‌توانید بگویید: از آن منتزع شده است، این دیگر ارتباطش را با خارج قطع کرد و گفت: من دیگر برای خودم حکومت مستقل تشکیل دادم، من دیگر با خارج ارتباط ندارم. تا وقتی که می‌گفتید: «الله موجود بالضرورة» آن ضرورت خودش را در انقیاد حکومت الله و موجود می‌دانست ولی همین که گفتید: ضرورتی را که در این قضیه گفتم، این ضرورت بیرون آمد و گفت: «أنا رجل»، دیگر من از وجود ربطی بیرون آمدم و به وجود استقلالی رسیدم، وجود من دیگر فعلی شده و از قوه بیرون آمده است، این می‌تواند موضوع برای او قرار بگیرد. تا وقتی که شما بگویید: «سیرت من البصرة إلى الكوفة»، این «من» نه می‌تواند مبتدا واقع شود و نه می‌تواند خبر واقع شود، بلکه وجود او وجود فی غیره است در «سرت» و «بصرة»، ولی همین که گفتید: «من للإبتداء»، چرا شما گفتید: «سرت من البصرة إلى الكوفة» و چرا نگفتید: «سرت عن البصرة»، چرا نگفتید: «سرت في البصرة إلى الكوفة» چرا «فی» نیارورید و «من» آوردید؟ می‌گوییم: مگر شما سواد ندارید؟! مگر ملاً محسن نخوانده‌اید؟! «من لإبتداء الغاية» اینکه می‌گوییم: «من لإبتداء الغاية» دیگر از «سیرت من البصرة» درآمد و دیگر بحث بصره و بحث کوفه نیست، «من» یک أنا

رجلٌ برای خودش شد، وقتی **أنا رجلٌ** شد شما این را مبتدا قرار می‌دهید مثل اینکه می‌گویید: من، برای ابتدا است. پس «من» مبتدا شد، «**لإبتداء الغاية**» خبر است. پس نگویید: حروف مبتدا واقع نمی‌شوند، حروف هم مبتدا واقع می‌شوند. همه اینها مفهوم استقلالی دارند.

تلمیذ: انقلاب ماهیت می‌شود ...

استاد: خب انقلاب بشود، این همه انقلاب در دنیا شده است! وقتی که شما انقلاب می‌کنید، حکومت کفر و ظلم را سرنگون می‌کنید و به جای آن حکومت عدل علی می‌آورید، این یعنی هرچه بوده کنار گذاشته‌اید و دیگر به آن قبلی کاری ندارید! این حکومت، حکومت عدل علی است، محض عدل است! الآن قرآن در این حکومت کما هو هو هست، همان طوری که آقایان قم فرمودند دارد انجام می‌شود! پس کاری ندارید به آنکه قبلاً چه بوده است، شما می‌خواهید این کار را انجام بدهید. ماهیت «من» - همان طوری که بیان شریف حضرت عالی حاکی از مآثر خیر و سرکار فیض آثار مناقب شعار است!! - در اولی، ماهیت فی غیره بود و ماهیت حرفی بود، الآن ماهیت این «من» ماهیت حرفی نیست. چه اشکالی دارد که یک وقت شما «إلی» را برای یک قضیه حرف قرار می‌دهید و یک وقت «إلی» را اسم برای صبیۀ خودتان قرار می‌دهید؟! اینکه «إلی» اسم برای صبیۀ شما شد و شما صدا می‌زنید: «إلی، بی!» اینک می‌گویید: «إلی، بی، کجایی؟! در اینجا نگویید: انقلاب ماهیت شده و اسم قرار گرفته است، قبلاً در قضیه وجودش، لحاظ حرفی بوده و الآن اسمی شده است. همین طور سایر معانی حرفیه را می‌توانید برای صبیۀ خودتان اسم قرار بدهید. «من» هم در اینجا به عنوان ابتدائیت می‌آید، یعنی خودش لحاظ ابتدائیت پیدا می‌کند و اسم می‌شود.

و إذا لوحظ بالفعل و حُكِمَ عليه باللزم صارَ مفهوماً من المفهومات الموجودة في العقل الملحوظة بالقصد فله بهذا الاعتبار وجودٌ في نفسه و إن كان في النفس و ليس بهذا الاعتبار موجوداً بالعرض انتزاعياً بل حقيقياً ذهنياً فموجوديتها بوجود ما يُنتزَعُ منه من قبيل الأول الذي يمتنع أن يكون موضوعاً لحكم إيجابي بل و لا سلبي أيضاً و وجود الموصوف لا يُمكن أن يكون بعينه وجود الصفة سواء كانت حقیقیة أو انتزاعیة و إلا لَبَطَلَ الفرقُ بین ذاتي و العرضي.

«وقتی که بالفعل ملاحظه شود و حکم به لزوم آن شود، این مفهومی از مفهومات استقلالی می‌شود که در عقل موجود است و ملحوظ بالقصد است و مستقلاً به آن قصد و نظر شده است. پس برای این مفهوم يك وجود فی نفسه در نفس است اگرچه در نفس می‌باشد، (يك وجود فی نفسه‌ای هم در ذهن دارد. مگر وجوداتی که در ذهن هستند اینها از معدومات هستند؟! اینها همه موجودات هستند، عدم که به آنها حاکی نیست.) و به این اعتبار دیگر نمی‌توانیم بگوییم: يك موجود بالعرض است و انتزاعی است بلکه الآن ما روی خود همین‌ها نظر کردیم. بلکه حقیقی ذهنی است. پس موجودیت این مفاهیم، به وجود ما يُنتزَعُ منه است، به وجود آن که از او انتزاع می‌شود که همان لحاظ آلی باشد. از قبیل وجود آلی است که نمی‌شود آن لحاظ آلی را موضوع برای حکم ایجابی قرار دهیم بلکه باید برای حکم سلبی قرار بدهیم، (چون باز در قضیه سلبی ذهن آمده و وجود موضوع را لحاظ کرده و بعد حکم سلبی به آن کرده است.) و وجود موصوف نمی‌شود وجود برای صفت باشد؛ خواه این صفت، صفت حقیقی مثل ابیضیت باشد یا انتزاعی مثل فوقیت و تحتیت باشد. و اگر وجود صفت عین وجود موصوف باشد، دیگر بین ذاتی و عرضی فرقی نیست.»

بنابراین ذاتی، عرضی و عرضی، ذاتی خواهد بود، چون وجود عرضی همان وجود ذاتی است و وجود

بیاض همان وجود قرطاس است، درحالی که شما دو وجود می گوید، «قرطاس وجود» و «بیاض وجود» آخر». پس این لزومی را که از لزوم آلی انتزاع می کنید، این لزوم، وجودش با وجود آن لحاظ آلی دوتا است، این وجودش وجود فی نفسه است و آن وجودش وجود فی غیره است. وجود فی غیره لحاظ آلی نمی تواند وجود فی نفسه باشد، این دو وجود از همدیگر جدا هستند. پس وجود ماینترع منه با وجود ماینترع، این دو وجود جدا هستند، یک وجود نیستند تا اینکه بگویید: ما همه سلسله تسلسل را به آن وجود آلی برمی گردانیم و وجود اینها عین وجود خارجی است. چون لحاظ آلی، وجود ماینترع عنه است اما لحاظی که شما در قضیه می کنید و لزوم را به عنوان مبتدا و موضوع قرار می دهید و می گوید: لزوم در اینجا لزوم دارد این لحاظ، لحاظ استقلالی و ماینترع است. و این دوتا اگر یک وجود باشند، معنایش این است که صفت و موصوف یکی خواهد بود و ذاتی و عرضی یکی خواهد بود، عرض و معروض یکی خواهد بود درحالی که وجود عرض با وجود معروض دوتا است. اگرچه شما فوقیت را از سماء انتزاع می کنید ولی وجود سماء با وجود فوقیت دوتا است، نه اینکه یکی است. اگر یکی باشد دیگر عرض درکار نخواهد بود که شما بر آن معروض حمل کنید.

فإنَّ وجودَ السماءِ مثلاً في ذاتها غيرُ وجودِ الفوقية الثابتةِ إذ السماءُ في مرتبةِ وجودِ ذاتها سماءٌ لا غيرُ و إنما الفوقيةُ تعرضُها بحسبِ وجودِ ثانی لها يكونُ متأخراً عن وجودِ ذاتها لذاتها.

«پس وجود سماء مثلاً در ذاتش غیر از وجود فوقیتی است که ثابت می شود، زیرا سماء در مرتبه وجود ذاتش آسمان است و فوقیتی درکار نیست. فوقیت عارض بر مرتبه وجود سماء می شود به حسب وجود ثانی برای آن سماء که این وجود ثانی متأخر از وجود ذاتش لذاته است.»

اولاً این سماء ذاتاً سر پای خودش ایستاده، بعد یک وجود دیگری به نام فوقیت دارد. پدر می گوید: اول من هستم، بعد من یک انتسابی با امر دیگری دارم که به خاطر آن به من می گویند: اب. اول زید می گوید: من وجود دارم، بعد به خاطر انتسابم به پدر، به من می گویند: این. بنابراین وجود اول وجود آن ذات است لذاته، و وجود دوم وجود آن ذات است به ملاحظه امر دیگر. پس وقتی که شما ذات را در نظر بگیرید، این متزاع و موصوف می شود، و وقتی که وجود ذات را به لحاظ امر دیگری بالای زمینه در نظر بگیرید آن موقع می شود وجود صفت و می شود وجود ماینترع. یعنی آن وجود متزاع می شود که عبارت از عوارض انتزاعی یا عوارض حقیقی بر ذات است. پس وجود عوارض با وجود ذوات، اینها وجودات مستقل هستند. پس شما نمی توانید سلسله قضایای ذهنی را به آن لزوم خارجی برگردانید. آن لزوم خارجی وجودش برای فی غیره است، این سلسله تا می خواهد به آن متزاع برگردد وجود اینها وجود فی نفسه است و ارتباطی به آن وجود خارجی ندارد.

فالحقُّ ما مرَّ من أن اللزومَ له تحقُّقُ رابطيُّ يَكفي في كون أحد الشئینين لازمًا و الآخر ملزومًا و هذا النحو من الوجود الرابطي و إن كان منسوبًا إلى الخارج إذا كان اتصافُ الملزوم بالأمر اللازم في الخارج لكن ليس هو نحو وجود الملزوم في نفسه لأنَّ نحو وجوده في نفسه و الحصول الذي يليق به حين تحقُّقه مع قطع النظر عن كونه رابطًا بين شئینين بل عند ملاحظة ماهيته و حقيقته في نفسه ليس إلا في ظرفِ الذهن و إن كانت ملاحظته في نفسه لا ينفك عن اتصافه بكونه رابطًا بين شئینين. «[اما حق همان طور که گذشت این است که] برای لزوم يك تحقُّق رابطي و در خارج هست که کفایت می کند یکی از دو شیء لازم باشد و دیگری ملزوم باشد، و این نحوه از وجود رابطی که

در اینجا هست اگرچه منسوب به آن الله و موجود خارجی است وقتی که اتصاف ملزوم به يك امری باشد که در خارج لازم است، (یعنی موجود متصف به ضرورت برای الله باشد) ولی آن لزوم خارج، وجود ملزوم فی نفسه نیست. چون نحو وجود این ملزوم فی نفسه که ضرورت باشد و حصولی که لیاقت به او دارد در وقتی که او تحقق خارجی پیدا می‌کند، با قطع نظر از این است که این رابط بین دو شیء باشد، بلکه در وقتی که ما این لزوم را به خودش نگاه می‌کنیم و خودش را مد نظر قرار می‌دهیم و کاری به موضوع و محمولی که در آنها هست نداریم و خود لزوم را مدنظر قرار می‌دهیم، این فقط در ظرف ذهن است و جنبه آلی خارجی ندارد. و اگرچه همین را که در نفس ملاحظه می‌کنیم منفک نیست از اینکه رابطه بین دو شیء باشد.»

یعنی این لزومی را که در نفس ملاحظه می‌کنیم، نمی‌شود این لزوم بدون ارتباط بین دو شیء مد نظر قرار بگیرد. یعنی وقتی که شما می‌گویید: این برای این لازم است، اینکه می‌گویید: لازم است، در اینجا به طور ابهام طرفین لازم و ملزوم را آورده‌اید؛ مثل اینکه بگویید: امتناع با ضرورت دوتا است، اینکه می‌گویید: امتناع با ضرورت فرق می‌کند، هم در مورد امتناع، طرفین لازم و ملزوم را آورده‌اید و هم در مورد اینکه با ضرورت فرق می‌کند طرفین را آورده‌اید، منتها با ابهام آوردید. موضوع و محمول در این قضیه مبهم است و به طور کلی دو امر مبهم است، والا امتناع یعنی ممتنع بودن، ممتنع بودن یعنی یک وجودی برای یک موضوعی محال بودن. پس معنی این است که همین که می‌گویید: امتناع، در واقع دو طرف ممتنع را بدون اینکه بفهمید یا نفهمید در ذهن آورده‌اید؛ خلاصه معنای ابهام را در ذهنتان آورده‌اید.

و هذا كما في ملاحظة السلوب و الأعدام فإنها و إن كانت حقيقتها سلوب الأشياء و أعدامها لكن للعقل أن يلحظها كذلك و إذا صارت معقولة قد عرض لها نحو من الوجود ثم مع ذلك لا ينسلخ عن كونها سلوباً و أعداماً لأن ماهيتها كذلك و قد مر أن الوجود مما وقع ظله العمومي الانبساطي على جميع الماهيات و المفهومات حتى على مفهوم العدم و شريك الباري و اجتماع النقيضين فمفهوم المعنى الرابطي معنى رابطي بحسب الحمل الذاتي الأولي لا بحسب الحمل الشائع الصناعي فتدبر فيه.¹

«در ملاحظه سلوب و اعدام همین مطلب هست. بالاخره موضوع باید لحاظ بشود؛ اگرچه حقیقت سلوب اعدام، سلوب اشياء و اعدامش است، ولی برای عقل این است که طرفین را ملاحظه بکند؛ یعنی وجود آن موضوع را در ذهن بیاورد و در ذهن به او وجود بدهد. و وقتی که معقوله بشود، سلوب و اعدام را تعقل کنید، بالاخره يك قسمت از وجود را شما آورده‌اید. (همین که می‌گویید: عدم زید، همین عدم زید خودش نحو من الوجود است دیگر؛ بالاخره در ذهنتان عدم زید را آورده‌اید، عدم پارچ را که نیاورده‌اید. اینکه عدم زید را آورده‌اید این يك مفهومی است که با بقیه مفاهیم تفاوت دارد، این یعنی همین موجودیت این مفهوم.) بعلاوه با اینکه به این سلب يك امر وجودی دادید، ولی در عین حال از سلب بودن و اعدام بودن خارج نمی‌شود، چون اصل قضیه عدمی است، اصل قضیه، قضیه سلبی است. گذشت که وجود از آن چیزهایی است که سایه عمومی انبساطی آن بر همه ماهیات و مفهومات حتی بر مفهوم عدم و شريك الباري و اجتماع نقيضين گسترده شده است و تصور اینها نحوه‌ای از وجود است. و مفهوم معنای رابطي، معنای رابطي است به حسب حمل ذاتی اولی نه به حسب حمل شایع صناعی. [در این مطلب تدبر کنید!]

اگر معنای رابطي را لحاظ کنید، وقتی که معنای رابطي را در نظر بگیرید، این معنای رابطي، معنای رابطي

¹ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۴۵ - ۱۴۶.

به‌حسب حمل اولی است. یعنی وقتی که آن ضرورت را به‌عنوان رابطی لحاظ کنید، این همان معنای رابطی را دارد. اگر گفتیم: «الله موجودٌ بالضرورة»، ضرورت بین الله و موجودٌ را در نظر بگیریم، این به حمل اولی یک معنای رابطی است. یعنی جهت در این قضیه ما عبارت از یک معنای حرفی و معنای ربطی بین الله و موجودٌ است که لحاظ استقلالی در این جهت قضیه نمی‌شود، اما به حمل شایع صناعی وقتی که جهت بخواهد وجود خارجی اش در آنجا منطبق بشود، یعنی اگر بگویند: در این قضیه چه آورده‌اید؟ ما می‌گوییم: ضرورت را آورده‌ایم، مگر نمی‌بینید که بین الله و موجودٌ ضرورت هست؟! همین که شما گفتید: جهت در قضیه ما ضرورت است، این ضرورت معنای استقلالی شد. پس به حمل شایع صناعی، دیگر معنی معنای حرفی و معنای ربطی نیست. به حمل اولی ذاتی آن جهت بین الله و موجودٌ، معنای حرفی و معنای ربطی است. پس اگر بگوییم: این ضرورت را در این قضیه آوردیم. می‌گوییم: «الله موجودٌ بالضرورة»، در اینجا ذهن یک ارتباطی بین الله و موجودٌ می‌فهمد که آن ارتباط، ارتباط ضروری است؛ نه امتناع است و نه امکان؛ این را می‌فهمد. این معنای لحاظ آلی و معنای حرفی و معنای ربطی می‌شود. بعد اگر سؤال کردند که جهت قضیه چه بود؟ می‌گوییم: ضرورت بود. این ضرورت به حمل شایع است و این جهتی است که در آنجا آورده‌اید. به حمل شایع، دیگر از معنای حرفیّت در آمد. شما گفتید: ضرورت را در این قضیه آوردیم؛ ضرورت دیگر از معنای حرفی و آلی در آمد و معنای استقلالی به‌خود گرفت، و به حمل شایع دیگر نمی‌شود گفت که معنای حرفی دارد و یا لحاظ مفهوم فی‌غیره دارد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد